

وقایع بجای از مسبوک آدم علیه السلام تا هجرت

۲۶۱ باید نیامد و حکم داد تا شش بر و از شهر در زدند و نزد آنها نصب کردند و با شمشیرهای آخته بر باره برآمد
 و از آن سوی بیان شهر فرود شده آن بلده را مسخر ساختند و بعضی از مساکین را خراب کردند و جمعی را کشتند
 در آن وقت یکی از سپهسالاران مقتضیت با لشکر ایتالیان بخار آن بلده در رسید و قسطنطنین بی درنگت و برآید
 اوصاف راست کرده و جنکت پیوست و در آنکه زمان آنجا حاکم را بنیاد ساخت لشکر ایتالیان را کرده
 خواستند شهر تورین پناه جویند چون امانی آن بلاد و امصار از مقتضیت رنجیده خاطر بودند و اگر کشیدند تا
 و علوفه عساکر او زحمت فراوان برده بودند راه پیشان ندادند با بجز مردم توزن در و از شهر را
 استوار کردند و آن مردم را بر سر شد از انبروی بیشتر از مردم مقتضیت مقتول گشت مردم توزن را
 قسطنطنین نیک بنواخت و مردم بلاد و امصار ایتالیان که خدمت بر میان استوار کردند و قسطنطنین شهر را
 درآمد و از آنجا تا شهر روم چهار صد میل مسافت بود و عزم قسطنطنین آن بود که شش روز روم تا قتل کند
 اما با خود اندیشید که هیچ دشمن را در قفای خویش نباید باز گذاشت تا اگر روزی بخت کند می کند و کار به دست
 شود کسی در سر راه مانع از عبور نکرد و لاجرم آن جنک شهر و زانه کرده زیرا که زور داشت که سپهسالار مقتضیت بود
 با لشکری انبوه در آن بلده جای داشت با بجز قسطنطنین لشکر خویش را بد آنجا نیک کشید و در ورث از شهر و راه
 پیرون شده در حوالی بر شش با هم دوچار شدند و صف راست کرده جنکت پیوستند بعد از کوشش بسیار
 سپاه زور داشت شکست شد و قسطنطنین تا در و از زانه از قفای او تاخت و او را در محاصره انداخت
 اما فتح شهر و زانه مشکل نبود زیرا که رودخانه آوج سه طرف آن بلده را محیط بود و از رودخانه حمل خوردند
 بدان شهر آسان رسیدند لاجرم قسطنطنین در این کار حلی اندیشید و از آن رودخانه بوجت تمام عبور
 کرد و چند گرت حکم پورش فرمود و چندین مصاف داد و نگاه روی بفرار نهاد مردم شهر چون این بی
 دل قوی کرده از دنبال او شتافتند و چون نیک از قلعه دور شدند بیک نگاه قسطنطنین روی بر تاخت
 و بجنگ درآمد و از آن سنگام که قریب بغروب بود آتش عرب زبان زدند گرفت و تا با باد خبک پیوسته
 بود چون روز روشن شد سپاه روم شکست و در ورث در میان جنگ مقتول گشت قسطنطنین پس آن
 فتح پید رنگ بر سر شهر و زانه درآمد و آن بلده را مسخر نمود و هر کس از سپاه روم در آنجا بود اسیر فرمود و این
 سنگام بزرگان سپاه بجزرت او معروفند داشتند که از بصره پادشاهان سزافیت که خود مصاف در
 شوند و رزم دهند زیرا که چون آسیبی به ایشان رسد کار جمهور ایشان شود و از وی خواستار شدند که
 بعد از این خود میدان کسب و دار در دنیا یا اما از آن سوی مقتضیت تا این سنگام بعین و طرف مشغول بود و
 فتوحات قسطنطنین را از مردم می داشت در آن وقت خبر قتل زورث و شکستن لشکر و کار شنیده پراکنده
 گشت و مردم روم نیز دیک او شده گفتند چند از انگونه قفای کنی بر خیز و پیش از آنکه دشمن بدین ملک
 در شود اعدا و مقابله و مقاتله او کن و با استقبال جنگ پیرون شو مقتضیت تا چای بجز لشکر کرده
 از شهر پیرون شتافت و در سه فرسنگی روم در مکانیکه شکارها نام داشت لشکرش را در این زمان
 کرده که مانند سیل میان کن از راه بر رسیدند و هم در زمان صف از بجز جنکت راست کردند و قسطنطنین

فصل دوم از کتاب احوال اعیان و احوال

۲۳۲ چون سیرت خیره دیده خود از زمین و شمال بناخت و میبندد و میرد راست کرد و جنگ میبویست در حین جنگ
 سواره که در سینه و میرد سپاه دشمن بودند شکست کرد لشکر سپاه روم چون بی سوار ماندند و از پادشاه
 خویش نیز دل رنجیده داشتند هم شکست و هزیمت شدند اما ابطال نیکی همی چون در ظلم و تعدی بودست
 بودند و انستند که در حضرت قسطنطین طامان نخواهند یافت ناچار پاپی استوار کردند تا جملگی بفرستند شمشیر آیدار شدند
 در انوقت مقتضیت راه فرار پیش گرفته سپاه خصم از دینش می شتافت چون بر زبر بل بلویان آید راه باز
 شد و که بختگان از بیم دشمن از یکدیگر گریختن میر بودند در انوقت کسی حشمت پادشاه نگذاشت سبک درشت
 روز دیگر جسد او را بر تخت تمام از آب بر آوردند و سرش را از تن باز کردند و با مردم روم نمودند تا
 جملگی شاد شدند و میبیند انستند که از ظلم او دست اندازند بعد از قتل او قسطنطین بنی کلفی و زحمتی شهر روم
 درآمد و دو سپه او را مقتول ساخت و یکباره نسل او را بر انداخت و هر کس که با او در جور و اعتساف
 همدست و همدستان بود عقاب و نکال کرد و آن مردم که کسی را بدوستی او نمیت میباشند
 کرد و سخن ایشان را و قعی نخواست و هر کس را مقتضیت پیر می و گناهی اخراج بلد کرده بود باز خا
 و هرگز امیدواری زحمت داده بود پادشاهش خیر فرمود آنگاه روزی بدیوانخانه عدالت درآمد و در
 میان اصحاب دیوان خطبه بر خواند و هر زحمت که در راه دولت برده بود بر شمرد اهل دیوانخانه
 شکر او را بگذاشتند و او را بر دوش قیصر دیگر که زنده بودند در القاب فزونی دادند و چون در عهد
 قسطنطین صورتگر و شکرش نیکو بدست نبود سرانی شاهوار از همه قسطنطین کردند و هر
 مثال و تصویر که در خانه امپراطور تراخین بود که ذکر حاشش مرقوم شده آورده در سرای او نصب
 کردند و با اینکه هرگز قسطنطین از رود فرات عبور نکرد که با مردم ایران مصاف دهد از بصره شکوه
 او مثال اسیران ایرانی رسم کرده در آن بنا نهادند از آن مثال و تقاضای چنان معلوم شده که
 صنعت کاران قدیم بر اهل انیرمان فزونی داشته اند با بجز قسطنطین بعد از ظفر حسین بر روم هر
 کس از نیکی هر بی باقی بود بکشت و قلعه ایشان را خراب کرده و خود زیاده از دو سه ماه در روم توقف نفرمود
 و مقتضیت که مردم روم را شماره کرده که نیکو تجلیل برایشان نهاد از بعضی مردم هشت مثال رزمیکرفت و
 از برخی چهار مثال و از گروهی دو مثال آنچه را قسطنطین مصاف داشت و مردم را آسوده کرده از روم پرورد
 شد و مادام که شهر قسطنطین را بنسبانی نکرده بود کاهی در شهر شروز و کاهی در ملان و کاهی در اولیه
 و کاهی در سریم و کاهی در نیش و کاهی در شیلانکه روزگار میکند داشت و قبل از آنکه با مقتضیت
 رزم و پد با سنیت پیام داد که چون تو در جای خود آرام گیری و اعانت خصم من نکنی تا من بر دشمن ظفر
 جویم بیادش این نیکو خدمتی خواهر خویشتن را بشرط زنی با تو خواهم سپرد لا حصرم در انوقت
 سنیت از بصره انجام آن هم شمسرطان نزد قسطنطین آمد و اندو شهریار از ویدار یکدیگر شاد شده جشن
 عروسی نهادند اما روزی چند برنگذشت که فتنه دیگر معلوم گشت که مقیمین دوم آنست که مالک سنیت
 کرده و قبایل فرنگ در اطراف رودین بر شوریده اند ناچار قسطنطین از بصره تنبیه مردم فرنگت پرن

اینست از احوال اعیان و احوال روم و از احوال اسیران که در بصره است

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۲۴۳

شد و نسبت بسوی بوزنظیه کوچ داد اما مقسمین با لشکری ساخته از مملکت سرمان کوچ داد و با انیکه زمستانی بود و مردم مرکب از بملکت میر رسید طی مسالک کرده و با سفارش آمد و شهر بوزنظیه را بمجا صرا انداخت و بعد از یازده روز مسخر نمود و از پس آن شهر کللی را نیز فرو گرفت در این وقت سنیت در سخت فرسنگی لشکر گاه او برسد و خیمه خویش را راست کرده و خواست تا با دشمن کار بمصاحبه کند چند گرت از جانبین رسولان آمدند نمودند و مفید نیفتاد عاقبت کار خنک قرار گرفت و مقسمین را بهفتاد هزار مرد لشکری ملازم رکاب بود و سنیت سی هزار تن مرد سپاهی داشت هر دو گروه زمین جنگ را شک کرده و مصاف در انداختند از هر دو سوی مردان بکوشیدند از پس آن جمعی کشیر خنک و خون در افتاد لشکر مقسمین شکست داد و از میدان جنگ بگریخت و در مدت پست و چهار ساعت بنجاه و چهار فرسنگت راه بریده شهر نکادیه آمد و از آن پس و سیم دیگر روی صحت ندید و بعد از سه ماه در شهر نترمز مرگ فجاءه برد و چون مردی بد کردار بود سپاسی و عینت در مرگ او شاد شدند و مملکت او بی زحمت تحت فرمان سنیت درآمد و چون سنیت در مملکت او ستود شد از مقسمین سپری شد و آخری هفت ساله یافت و سردوتن را بکشت و سپر سوس را نیز بدست کرده مقتول ساخت و سپر سجد سه ساله قریب را که فرزند ولی نعمتش بود هم بکشت تا کسی از خاندان سلطنت باقی نماند و این فرزند قریب سپر خوانده و کزیه بود و قصه او چنان است که در کزیه دختر داکلشن است که شرح حالش مذکور شد و او ضحی قریب بود بعد از مرگ قریب مقسمین دوم در حیات خویش خواست او را زن کند پس زنی که در سرای داشت طلاق گفت و کس نزد او نخواستاری فرستاد و زنی در جواب گفت که من دیگر تو سر نخواهم گفتم و اگر شوهر بگیرم هم برای تو نخواهم آمد که زن خویش را اینجا طلاق کونی و بوس دیگر کنی مقسمین از وی برنجید و کینه او را در خاطر جای داده و وقتی تناسی بدوست و خواجه سیرایان و کنیزکان او را بقباب و نکال باز داشت و اموال او را با خود فرمود و مرزن دست او بوی بکشت و او را با او از شهر احسراج نمود و داکلشن که مستور حیات داشت چند آنکه کس نزد او فرستاد که این بچهرتی در سوائی باد خرمین روادار بد مفید نیفتاد و شکام مرگ هر چند دختر را از بجزر و دواع طلب دست رخصت نداد تا آن هنگام که مقسمین ملاک شد و لری از دست با سبانهان بگریخت و نیز دیک سنیت آمد بخت او را حرمت بداشت و این هنگام که سپر خوانده او را بکشت و لری نیز بر سید و با مادرش فرار کرده پانزده ماه در بلاد و امصار بالباس و دیگر کون سیر میکرد عاقبت در شهر شیلانکه شناخته شد مردان را سر بریدند و جسد ایشان را بدریا افکندند و مردم شهر از بیم سپاسیان ننوا نشدند غوغا کردند بر سردستان شویم بعد از مرگ مقسمین سنیت در جمیع ممالک شرقی دولت زد و مستولی شد و تمام مملکت غربی با قسطنطنین بود و این دو قیصر نیز در نهان با هم از در حتمی بود این نخستین سنیت خرم خود را بشرط زنی با مردی که سنیت نام داشت عقد بست و او را در نهان شخصی مشخص برانگاشت و سنیت با جماعت خود در مملکت قسطنطنین آغاز فرستند و شورش نهاد چون خبر قسطنطنین برود جمعی از ابطال رجال بر سر ایشان تاخته آنگر و را کینگر کردند چند تن از آنجماعت گریختند و به سببست با هجرت مقسمین

اینکه در تاریخ
و در تاریخ
در تاریخ
در تاریخ
در تاریخ

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۲۸ پادشاه کتلیخ و جوسر ساخت و دیگر فرموده آنچنانکه که پهلوانان قدیم قانون داشتند محو و مٹوس دارند

هرگز نیکند کس با کس نبرد بخورد و دیگر فرمود که گناهکاران دولت را از قتل معاف دارند و بجای معادن بر کارند
 قوانین پسنیت را یکبار بر انداخت و تمثال او را از حیان تصاویر قیصره محو ساخت تا نام او را از خاطر باستر
 کند و لقب خود را صاحب فتح گذاشت در انوقت ضحیح او پستایم کرد که مبارک اعدا از مرگ قسطنطین سپهر بزرگتر
 او که سپهسواران دیگر در پادشاه شود پس جلیتی اندیشیده نبرد یک قسطنطین آمد و گفت که سپهسواران
 که از من آید روه دل به دار این سهل باشد از پی قتل تو کمر بسته است و بدان سراسر است که خود بر تخت سلطنت جا
 کند چون در این سنکام که سپهسواران نیز از پدر خواستار بود که لقب سپهسواران را بر همه سالاری جمع عساکر کرد
 این سخن کذب در خاطر قسطنطین اثر کرد و فرزند را مقول ساخت و پسنیت را نیز سکنه بخش از این دو قتل
 بی سنکام در دل بزرگان روم دستی افتاد و ایلی روم با او بدسکال شدند لاجرم چون شجر روم
 آندانه نام مهربانی از دیدار مردم مطالعه میکرد و گاه گاه در دیوارهای معابد و میدان خطی می یافت که مردم
 روم نکاشته و او را بدشنام یاد کرده بودند یکبار از مردم روم رنجیده خاطر شد و تصمیم غم
 که در الملک را از روم بگرداند و از روم خمیر پیرون زد و این کورت سیم بود که مردم سفید کرده بودند و در
 کورت مدتی اندک سکون داشت و چون بدانت که گشتا کذب فرزندش را بهلاکت افکند و او را
 نیز بگرد و عاقبت حکم داد تا او را در حمام پرده سرش را در آب فرو داشتند تا جان بد او چه عاقبت گاه
 نیز با خلاصی یار شده گاه گاه با او می آتخت و این را از قسطنطین دانسته بود با بچه قسطنطین از روم پیرون
 شده همی خواست تا هر که شایسته بود شهری کند و پامی تخت خود را در آنجا بنهد دو سال این اندیشه در آرزو
 کشید و در بلاد و امصار هر اقلی و سردیکت و سیکو بدیاری روزگار میکذاشت و در این زمان قبایل گت آغاز
 ظنیان نهند و نذ و سر از طاعت بر تافته بفرستوی نهیب و غارت مشغول شدند قسطنطین شکر بر آنچنان و آن
 و بنال ایشان تاخته از روه و نیوب بگذشت و بر آن رودخانه علی کرده سپاه خویش را بگذرانید و با حمت
 کت چندین مصاف داده حد سزارتن از آنکوه بگشت و سپهر الیکت را که پادشاه ایشان بود دیگر و گان
 گرفت و آنکوه را مطیع و متقاد ساخت و از پس انچاقه مردم ملکت از سر به میان برداشتند و انقاد
 فرمانی کردند هم قسطنطین بدینک بسوی ایشان کوچ داد و در حله نخستین آن جمع کثیر را از سیل و زبون
 آورد و سیصد هزار تن از آنجا حمت را کوچ داده در شهر مسدن که از بلاد یونان است ساکن فرستاد و این
 کردار بزرگ نام قسطنطین ملن بگشت و از مالک هند و سمان و ایران بجزرت اور سولان سفر کردند
 و او را تنهت گفتند و او بقانون شهنشاه ایران سسی جامه کرده و سلب خویش را که هر آموذ فرمود و
 در عزمی که بنسبسان شهری کند و در آنجا پامی تخت فرماید بگشت شد و عاقبت بوز نظیه را خستیار کرد و ما
 بنای بوز نظیه را و بانی آنرا از این پیش گفته ایم با بچه قسطنطین بنسبسر مود از اول ماه مهرگان بنسبسان شهر
 کردند تختین دیوار باره نهند و دور و دور و دور بر آورند و تا شاخاها می سیکو با خنده و دار الشفا
 با خند که بهشت کرد در دنیا در بجز آن رفت مع القصد انشهر را با آنهمه ست و نخت که بنوز سبایت حکم

در این سنکام که سپهسواران نیز از پدر خواستار بود که لقب سپهسواران را بر همه سالاری جمع عساکر کرد
 این سخن کذب در خاطر قسطنطین اثر کرد و فرزند را مقول ساخت و پسنیت را نیز سکنه بخش از این دو قتل
 بی سنکام در دل بزرگان روم دستی افتاد و ایلی روم با او بدسکال شدند لاجرم چون شجر روم
 آندانه نام مهربانی از دیدار مردم مطالعه میکرد و گاه گاه در دیوارهای معابد و میدان خطی می یافت که مردم
 روم نکاشته و او را بدشنام یاد کرده بودند یکبار از مردم روم رنجیده خاطر شد و تصمیم غم
 که در الملک را از روم بگرداند و از روم خمیر پیرون زد و این کورت سیم بود که مردم سفید کرده بودند و در
 کورت مدتی اندک سکون داشت و چون بدانت که گشتا کذب فرزندش را بهلاکت افکند و او را
 نیز بگرد و عاقبت حکم داد تا او را در حمام پرده سرش را در آب فرو داشتند تا جان بد او چه عاقبت گاه
 نیز با خلاصی یار شده گاه گاه با او می آتخت و این را از قسطنطین دانسته بود با بچه قسطنطین از روم پیرون
 شده همی خواست تا هر که شایسته بود شهری کند و پامی تخت خود را در آنجا بنهد دو سال این اندیشه در آرزو
 کشید و در بلاد و امصار هر اقلی و سردیکت و سیکو بدیاری روزگار میکذاشت و در این زمان قبایل گت آغاز
 ظنیان نهند و نذ و سر از طاعت بر تافته بفرستوی نهیب و غارت مشغول شدند قسطنطین شکر بر آنچنان و آن
 و بنال ایشان تاخته از روه و نیوب بگذشت و بر آن رودخانه علی کرده سپاه خویش را بگذرانید و با حمت
 کت چندین مصاف داده حد سزارتن از آنکوه بگشت و سپهر الیکت را که پادشاه ایشان بود دیگر و گان
 گرفت و آنکوه را مطیع و متقاد ساخت و از پس انچاقه مردم ملکت از سر به میان برداشتند و انقاد
 فرمانی کردند هم قسطنطین بدینک بسوی ایشان کوچ داد و در حله نخستین آن جمع کثیر را از سیل و زبون
 آورد و سیصد هزار تن از آنجا حمت را کوچ داده در شهر مسدن که از بلاد یونان است ساکن فرستاد و این
 کردار بزرگ نام قسطنطین ملن بگشت و از مالک هند و سمان و ایران بجزرت اور سولان سفر کردند
 و او را تنهت گفتند و او بقانون شهنشاه ایران سسی جامه کرده و سلب خویش را که هر آموذ فرمود و
 در عزمی که بنسبسان شهری کند و در آنجا پامی تخت فرماید بگشت شد و عاقبت بوز نظیه را خستیار کرد و ما
 بنای بوز نظیه را و بانی آنرا از این پیش گفته ایم با بچه قسطنطین بنسبسر مود از اول ماه مهرگان بنسبسان شهر
 کردند تختین دیوار باره نهند و دور و دور و دور بر آورند و تا شاخاها می سیکو با خنده و دار الشفا
 با خند که بهشت کرد در دنیا در بجز آن رفت مع القصد انشهر را با آنهمه ست و نخت که بنوز سبایت حکم

قسطنطین

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

قسطظین در مدت هشت ماه پایان بردند این کاری عظیم بود اسم آن شهر را قسطظین بنامیدند که داشت یعنی شهر نازق قسطظین و مشهور بقسطظین گشت و آنرا بنجای حبیبی سپرد و فرمود از قره و دیگر پویان و اسبها را حیت فرادان بدانجا آید سکون کردند و از مردم نیز جمعی کثیر بدانجا شده جایی گردیدند که مردم در آن شهر انبوه گشت هر که از بهر سکنی و رانجی میشد مورد الطاف و اشفاق قیصر میکشت پس خود در آن شهر در آمد چهل روز حبس کرد و مردم را حکم بقانون آزادی داد و بسیار کس را نشان مقرر عطا کرد و اصحاب و یوان کس را از زینت جامه از لباس و جواهر شاداب کرد و دیگر فرمود هر که منصبی از تقاضا تا آزادی کنای بی بدین شده از آن منصب عزل نخواهد دید و این قانون را بر انداخت که منصبی یکساله دو ساله با مردم تفویض نکنند و چون آن مدت بسر شود دیگر می گذارند و از بهر سپاه پیاده یکت سپهسالار معین فرمود و از برای سواره سپهسالار دیگر نهاد و از بهر برتن از ایشان مساوی بجهت و نود تن اجری میرسانید و یکصد و پنجاه سوار اسب علوفه و آذوقه می آورد و هر یک از این سرداران را سی و پنج تن سرسخت بزرگ فرمان بود آنجا حکم داد که یکت نیمه از لشکر بمان پیوسته در حدود و ثغور ممالک روزگار بر بند نیمه دیگر در دارالملک سکونت گیرند و سیصد تن جاسوس بر کاشت که در میان سپاه میر کرده هر حدی واقع میشد بختی مروضی رای قسطظین میداشتند اما چون مدتی بر این گذشت کار بر آن نیمه سپاه که در حد و مملکت بودند بسیار افتاد و گفتند از حدل قیصر بعید است که ما را پیوسته در رحمت بدر و گردوی از ما در خانه آسوده بگذارند و از نیروی حبیبی از ایشان به دل خارج کردند و سپاه مردم را چون مکانست سابق نبود از دولت قسطظین تا پوس بودند و بسیار می افتاد که جوانان قوی جبه سرانگشتان خود را قطع کردند تا ایشان را در رسته سپاهیان در دنیا و زند با انهمه استقلال قسطظین در سلطنت فرونی میگرفت و طاقت از بهر قوت ملک خود شریعت حبیبی علیه السلام پیش گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ظهور حبیبی علیه السلام پنجاه و نه صد و چهارده سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

۹۴۳
تختانی و الف و کاف
تختانی ساکن در کوفه

سواد و کاف
ساکن در کوفه
دو او ساکن در کوفه
کوفه و تختانی ساکن در کوفه
تختانی ساکن در کوفه
الف و کاف
کاف و الف
کوفه و الف
کوفه و الف
تختانی ساکن در کوفه
تختانی ساکن در کوفه
تختانی ساکن در کوفه
تختانی ساکن در کوفه
تختانی ساکن در کوفه

تختانی

حبیبی علیه السلام از جمله پسران نزر کوار است که مردم را بشریعت حبیبی علیه السلام دعوت می فرمود و لفظ حبیبی معرب گرفته است و گفته می شود کاف درای جمله کوفه و تختانی ساکن کاف مفهوم درای مملکت ساکن باشد و او را مردم از من کر بگردد و نیز گویند و لفظ کوفه و کاف معنی بدایت کنند است و کر بگردد پسرانک باشد و آنک سلطنت و عظمت داشت و او برادر خسر است که پادشاهی از من زمین با او بود پس حبیبی علیه السلام با طریقت بن خسر که هم اسم او را طیر تا طو گویند پسر عم بود و ناقصه طیر تا طار در ذیل داستان قیصره مرقوم داشتیم و در این وقت طیر تا طار جاب مقصین پادشاه ارغسان بود و مملکت ارمنستان را در آن ایام از عرض و طول سعید و سفاد و سه در مسک مسافت عینا دند و آنرا دو قسمت کرده ارغسان بزرگ در غسان کوچک عینا میدند از رضی ترکان زمین کرکان که از حبیبی بگوه کر کس قتی شود و از من روم و قارص و نواحی وان و قاصد کرد از ارمنستان بزرگ است و ارمنستان کوچک در این زمان بجان گویند و شیبه فرست و در دگر در کس

در ای

جسده دوم از کتاب اول شرح التواریخ

در این مملکت باشد و گوید که کاس از میان ارضی آن گذشته که جووی و شهر موصل نیز از این قسمت باشد
 و از آنجا است که پیشتر از مورخین دعوت جرجیس علیه السلام و رحمت او را پادشاه موصل نسبت کنند همان چون
 تحت فرمان طیر تا بود اکنون بر سره استان تهریم بعد از خسرو انانک یعنی سلطنت ازمنان روز بروز چون
 او از جهان تیرخت برست فرزندش جرجیس علیه السلام چهارده ساله بود بزرگان از قسطنطنیه جرجیس
 درکن گوید کی است و تواند کار مملکت بنظام کرده و یکی متفق شده طیر تا بن خسرو را بجای انانک تحت سلطنت
 جارجی دادند و از سپس چندین طغیان و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی
 استقلال یافت و او مردی چنان بقوت بود که دم دوسر کاومیش اگر قه بقت کام بقضای انداخت و
 کیش اوست پرستیدن بود و بی داشت از دیگر تباران بزرگتر که آنرا انانک بنامیدند و در سلطنت علم شمر
 قدر تقسیم داد که فحش صعب مینوید و لاجرم خواست تا با انانک تفرق کند و از آن نسبت قبله طغر جرجیس
 بیاضت و با جواهر شاداب مرصع فرمود تا بدان منجم حاصل کند و کام خویش باید و همی خواست تا کسی
 که باز به و با و بر از تمامت مردم برگزیده بود این حاصل از کردن انانک در او نیز و طایر زمان حضرت کفشد امرو
 در تمامت مملکت کسی از سپهر علم و جرجیس اعلم و واقعی نبود و سزاوار است که این کار به و حواله رود اما
 جرجیس از بدایت رشد و تیر بر شریعت عیسی علیه السلام رفت و روز کار خویش همه بر عزت و عبادت
 میگذاشت و چون شانزده ساله شد بر بت نبوت ارتقا یافت و مردم را در نهان یکیش عیسی دعوت
 مینمود در این وقت که طیر تا او را حاضر ساخت و حکم داد که آنچنان را از کردن بت در او میزد و جرجیس توان
 راز خویش را مخفی بدارد و ناچار بنفقه خاطر را کثوف داشت و گفت ای طیر تا از خدای جهان آرم کن که او
 تو را جان داد و روزی نخواهد از زنده بدارد و میراندا از این اصنام که دستکار تواند چه بچونی که به سود و
 نذیانی نتوانند کرد این تبار در رسم شکن و با خدای که کار باز کرد تا در هر دو جهان دستکار باشی بزرگا
 و پروان چون سخنان جرجیس را شنیدند سخت بر آشفند و روزی با طیر تا طر کفشد اگر راست خواهی خسرو
 که پدر بود انانک گشت و دولت او را بر انداخته خود پادشاه شد اما با دین و شریعت مردم زیان
 نگذاشت پس انانک از بهر خرابی دین و دولت بر حاکمته می خواهد رسم و زاه تو را بگرداند و جان و
 جاه تو را بگیرد طیر تا از سخن ایشان در خشم شد و از جای جنبیده و وسیلی بدست خویش بر جرجیس
 و این نخستین زحمتی بود که بدان حضرت رسانید و روز دیگر اندیشه خاطر طیر تا ط فرونی حبت و با خود سگاش
 کرد که مبادا جرجیس مردم را دعوت کرده که وی با او عهد استان شوند روزی بر من شورند پس
 بطلب جرجیس فرستاده او را بیاد رود در پیشگاه حضور باز داشت و گفت ای جرجیس خپان دانستم
 که انانک پدر مرا بقتل آورده انیک خون او را تو باز جویم جرجیس بانی خدا قار نمود و در روشن ساخت
 که پدر او قاتل نبوده چون طیر تا بدین نعت نتوانست او را گزند می رساند گفت چرا از دین آبا و اجداد
 خویش آبا کرده خدای پرست شده هم اکنون با سجده صنم اختیار کن یا تو را معترض بیاک و دمار افکند جرجیس
 گفت سخنم که جادوی چند را بر خداوند جهان خستیار نخواهم کرد و از این خویش نخواهم گشت و چند آنکه تو نام

کوه کاس از میان ارضی آن گذشته که جووی و شهر موصل نیز از این قسمت باشد
 و از آنجا است که پیشتر از مورخین دعوت جرجیس علیه السلام و رحمت او را پادشاه موصل نسبت کنند همان چون
 تحت فرمان طیر تا بود اکنون بر سره استان تهریم بعد از خسرو انانک یعنی سلطنت ازمنان روز بروز چون
 او از جهان تیرخت برست فرزندش جرجیس علیه السلام چهارده ساله بود بزرگان از قسطنطنیه جرجیس
 درکن گوید کی است و تواند کار مملکت بنظام کرده و یکی متفق شده طیر تا بن خسرو را بجای انانک تحت سلطنت
 جارجی دادند و از سپس چندین طغیان و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی و فساد و فحاشی
 استقلال یافت و او مردی چنان بقوت بود که دم دوسر کاومیش اگر قه بقت کام بقضای انداخت و
 کیش اوست پرستیدن بود و بی داشت از دیگر تباران بزرگتر که آنرا انانک بنامیدند و در سلطنت علم شمر
 قدر تقسیم داد که فحش صعب مینوید و لاجرم خواست تا با انانک تفرق کند و از آن نسبت قبله طغر جرجیس
 بیاضت و با جواهر شاداب مرصع فرمود تا بدان منجم حاصل کند و کام خویش باید و همی خواست تا کسی
 که باز به و با و بر از تمامت مردم برگزیده بود این حاصل از کردن انانک در او نیز و طایر زمان حضرت کفشد امرو
 در تمامت مملکت کسی از سپهر علم و جرجیس اعلم و واقعی نبود و سزاوار است که این کار به و حواله رود اما
 جرجیس از بدایت رشد و تیر بر شریعت عیسی علیه السلام رفت و روز کار خویش همه بر عزت و عبادت
 میگذاشت و چون شانزده ساله شد بر بت نبوت ارتقا یافت و مردم را در نهان یکیش عیسی دعوت
 مینمود در این وقت که طیر تا او را حاضر ساخت و حکم داد که آنچنان را از کردن بت در او میزد و جرجیس توان
 راز خویش را مخفی بدارد و ناچار بنفقه خاطر را کثوف داشت و گفت ای طیر تا از خدای جهان آرم کن که او
 تو را جان داد و روزی نخواهد از زنده بدارد و میراندا از این اصنام که دستکار تواند چه بچونی که به سود و
 نذیانی نتوانند کرد این تبار در رسم شکن و با خدای که کار باز کرد تا در هر دو جهان دستکار باشی بزرگا
 و پروان چون سخنان جرجیس را شنیدند سخت بر آشفند و روزی با طیر تا طر کفشد اگر راست خواهی خسرو
 که پدر بود انانک گشت و دولت او را بر انداخته خود پادشاه شد اما با دین و شریعت مردم زیان
 نگذاشت پس انانک از بهر خرابی دین و دولت بر حاکمته می خواهد رسم و زاه تو را بگرداند و جان و
 جاه تو را بگیرد طیر تا از سخن ایشان در خشم شد و از جای جنبیده و وسیلی بدست خویش بر جرجیس
 و این نخستین زحمتی بود که بدان حضرت رسانید و روز دیگر اندیشه خاطر طیر تا ط فرونی حبت و با خود سگاش
 کرد که مبادا جرجیس مردم را دعوت کرده که وی با او عهد استان شوند روزی بر من شورند پس
 بطلب جرجیس فرستاده او را بیاد رود در پیشگاه حضور باز داشت و گفت ای جرجیس خپان دانستم
 که انانک پدر مرا بقتل آورده انیک خون او را تو باز جویم جرجیس بانی خدا قار نمود و در روشن ساخت
 که پدر او قاتل نبوده چون طیر تا بدین نعت نتوانست او را گزند می رساند گفت چرا از دین آبا و اجداد
 خویش آبا کرده خدای پرست شده هم اکنون با سجده صنم اختیار کن یا تو را معترض بیاک و دمار افکند جرجیس
 گفت سخنم که جادوی چند را بر خداوند جهان خستیار نخواهم کرد و از این خویش نخواهم گشت و چند آنکه تو نام

وقایع بعد از سقوط اوم علیه السلام تا هجرت

بندگان که نیت خدای را بوسی حق خواهم خواند صنادید قوم که در انجمن حاضر بودند بیکدیگر بانگ برداشتند که اگر
جرم حسین بن علی در این شهر زیت کند بی روزی بر نیاید که مردم ایران از افریسیه و آتش نشا و روز تار و
بالا گیر و چنانکه دین و دولت را براندازد از آن خواستش چشم طیر تا طابانه زون گرفت و حکم داد تا حرم
از درختی بنیاد بخت و تمامت کوشش مبارکش را با چکالهای آهن بخرشیدند و فرو ریختند و چنان داشتند
که جرم حسین علیه السلام را بقتل آوردند اما خدای او را بهی داد و روز دیگر تندرست در انجمن طیر تا طابانه
و او را بشریت عیسی خواندن گرفت پادشاه از منستان در غیب رفت و کردار او را از دور جاود
دانست و بر چشم بیفزود و بفرمود تا سراور را در میان چرخ می نهاده می برتاقت تا استخوان پاره او برآید
مغزش روان شد پس او را خواهر گذاشته بگذشت روز دیگر هنوز آفتاب از افق بر تاقچه بود که جرم حسین
در سراسر طیر تا طابانه یافتند که بیانک بلند مردم را بجهای دعوت فرماید پادشاه را غضب افزون گشت و فرمود
سراخضر را با حرمهای آهن از چند جای شکافتند چنانکه از استخوان برگذشت و جرم میرا بانگت انباشتند
کرده بر سرش فرو کشیدند و از کلوکاشش تنگ بستند و بر خرد روز دیگر صبحا حضرتش باز در پیشگاه طیر تا
حاضر شد و گفت ای پادشاه از خدای تبرس راه خدای پیش گیر طیر تا طابانه دل نرم گشت و حکم داد تا حرم
سبط در حلق او فرو کوفتند و خشت بخت بر سر روزانوی مبارکش شکست بستند و در زندان نگاه برده با چهل تن
دست و پایش را با هم دوختند و ستونیرا که پست مردم حمل توانست کرد بر پشتش نهادند و خارهای خیمت
از آهن کرده در ساحت زندان بچینتند و جلی چید بدان حضرت استوار کرده سران رشتها را مردم
توانا گرفته تن مبارکش را بدان خارها بکشیدند و چون چنان داشتند که هلاک شده در زندان از بر بسته و بر
هنوز آفتاب نیک بر تاقچه بود که جرم حسین در حرمهای طیر تا طابانه رسید و بانگ برداشت که خدایا
پرستش کنید و بدرگاه او انابت جوئید طیر تا طابانه دیدار او چون آتش تاقچه شد و بفرمود تا انحضرت را بکنند
راه پنی و منخر او را با اشیا حاده و خار و عطن انباشتند که درند و جنبش را از یکپای بیاید و بخت روز دیگر
باز جرم حسین از در درآمد و نام خداوند باری را خواندن گرفت و دیگر باره طیر تا طابانه آشفته خاطر گشت و فرمود
تا انحضرت را استمان بکنند و سرب بکدخت و در ناف و سینه او بر خیمت چندانکه در زیر سرب کدخته پدید
گشت و او را بدنی کوزه گذاشته از پی کار خویش شدند و روز دیگر چون دارالاماره طیر تا طابانه بچشودند
نخست کس جرم حسین بود که بسرای در رفت و لب بدعوت حق بر کشود و در این گرت طیر تا طابانه بفرمود تا
بکدختند و در کلوکی مبارکش بچینتند نگاه انحضرت را از دو پای بیاید و بچینتند و بارامگاه خویش شنیدند
هم روز دیگر در انجمن طیر تا طابانه درآمد و زبان تبا و سب و تشبیه او بر کشود و طیر تا طابانه همچنان بر چشم و غضب بیفزود
و فرمود تا جرم حسین علیه السلام را با یک دست بیاید و بچینتند و دو تن ایستاده با کوزهای آهن که خارهای خیمتند
بر آن نصب بود بر بدن مبارکش همسی زدند و از پس آن دست و پای او را با میخهای آهن بر زمین
بکوفتند و با کاز کوشت از بدنش همی باز کردند و او را مرده پدید داشتند و هم روز دیگر جرم حسین بچینتند و در انحضرت
لغت کرد و خدایا استنایش گفت طیر تا طابانه حکم داد دست و پای او را بر بسته و خارهای آهن و دیگران

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۵۲
روز جمعه کشته گردید و بدش را بر سر آن آلات قاطعه سسی کوفته تا چنان دانستند مرده است و در روز جمعه را بحال نخستین یافتند و این نوبت جنابش را بر پشت بخوابانیدند و در آن روز در آنجا که در آنجا کشته گردیدند و با سر که منفراد را نشاناسته گردید هم روز دیگر در همین محلی طیر تا طار در آمد و در آنجا الهی هم در آن روز نوبت فرمود تا پای آنحضرت را بشد و بدش را از جامه برهنه کرده چندان خوب بردند که تمام گوشت از بدش فرو ریخت و او را بستند که داشته از پی کار خود بر فتنه روز دیگر با دادان جرجیس در پیشگاه حاضر شد و گفت ای پادشاه جب از خدای تبرس چندین قطع رحم مکن و بدان خدای که مرا چنین از گزند تو باز راند ایمان آورد اگر نه چون کار ظلم و جور تو بکمال رسد زوال پذیرد طیر تا طار را هیچ دل نماند همچنان که از محمود بود پس روی با بزرگان در گاه کرد و گفت انیمرد جا دوست و ما را بسببیت و هیچ عذاب و عتاب دفع از دستوار استیم کرد و بهتر آنست که او را در شهر در زندانی نگه داریم و از شر او آبروی نشینیم این زحمت چهاردهم بود که در آنحضرت رسانید با بچه فرمود جرجیس را از شهر آوردن سپردن او را در یک کشتی کوچکی با چاهلی بود پس عمیق که آنرا در آب مینامیدند جنابش در آن چاه افکندند و چندانکه نارو کردم مکن بود بدست کرده در آن چاه فرو ریختند و مسکنی کران بر سر آنجا استوار نموده شهر باز آمدند جرجیس علیه السلام چهارده سال در آنجا بماند و یکت پسر زنی که بر سر عیسی علیه السلام بود بر شهبانگاه بر سر آنجا شده گرده نانی از شکاف آنسنگ بجای می افکند و آنحضرت ناز با آن جانوران که در چاه بود قنوت کرده میخوردند چون مدتی بر این گذشت و طیر تا طار جرجیس دیدار نکرد چنان دانست که نابود شده است و از جانب او خاطر آسوده گردید چنان افتاد که روزی از برنجگر کردن از شکر ایردان پرون شتافت و در پرون شهر کلیسیایی بود که چهل دختر عیوی در آنجا احکاف داشت از قضا طیر تا طار بدان کلیسیا آمد و آن دختران را بدید از مسیانه دختری که هرب سببا نام داشت و او را آسیانی چون شمس الضحی و بدرالدجی بود دل طیر تا طار را بفریفت و پادشاه ارمنستان شفقت او شده خواست او را بشرط زنی بسرای خویش آورد چندانکه در زمان و جواهر از بھر کاچین او بر سر سودی بخشید و قبول زناشویی او فرمود و چون شب طار در اواریا که مرشد او بود دختر را برداشته بکوستان ایردان فرار کرد و صبحگاه طیر تا طار کس مطلب ایشان فرستاده هر دو تن را گرفته شهر آوردند خبر گرفتاری ایشان بکار تانیا رسید که بزرگ و عیویای آنجا حجت بود پدر نکت بر خاسته باسی و مفت تن دختر دیگر از بر شفاعت شهر آمد و در حضرت پادشاه شده آغاز ضراحت نمود طیر تا طار را کونی از سنگ در دست بود که گاه با آن لب میگردد آن کوی را از درخشم بسوی کار تانیا افکند و راست بر سینه وی آمده جان بداد آنکار روی باز در اواریا کرد و گفت هرب بسیار از بھر نکاح من راضی کن و اگر نه تو را بدنیگونه خواهم کشت آرد اواریا روی با هرب سببا کرد و بزبان بر زن که هم او را هشتادین کوسید گفت مبادا خود را بهایی دنیا کنی و سر بدین کافر در آری از ملازمان حضرت طیر تا طار کسیکه بدان زبان دانا بود این سخن بشنید و صورت حال را بعرض پادشاه رسانید طیر تا طار درخشم شده فرمود تا زبان اواریا را

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۵۳

ازین برکنند تا ازان رحمت برود از پس آن هرب سیار انبیا حویش دعوت کرده و خدا که ستمال نمودید
 نشد از بصرم دادن او جمع اند ختر از انجست و با انبیه هرب سیار ضا نه او و طیر تا ط از غایت خشم او بر
 معوض بلاگن و در باره او آن پیرزن که هر شب نان از بصرم حبیب مهر و ازین وحشت و درشت فراوان
 شد و انشب نان بود حضرت نسر و تا کنون چهارده سال بود که هر حبیب رحمت زندان میداشت با
 چون شب دیگر پیرزن نان از بصرم حبیب بردا حضرت گفت چون شد که شب دو شش بر افراست
 کردی پیرزن قصه قتل اند ختران و درشت خویش و ظلم طیر تا ط را باز گفت چون سخن بنام طیر تا ط
 هر حبیب علیه السلام گفت سستوزان که از زنده است و در حال همین گفتار طیر تا ط در سرای خویش
 از سبب اصلی بخت و بصورت کزازی بر آمد و آن تاج که بر سر داشت همچنان بر سر او بماند تا در میان
 کرازان نشانی باشد و نخستین از شهر بیرون شده میان کرازان شتافت و بزرگان حضرت او
 سخت ترس و بیم شدند و همی از دنیال او شتافتند تا حال او را باز دانند و باشد که از بصرم خائش چاره
 اندیشند و زن و خواهر او نیز از دنیال او شتافتند و از بصرم طیر تا ط از پس آنکه تختی در کوه و درشت بخت بر
 سر چاه هر حبیب آمده با سیاه و همی روی بر خاک نبوده جمع بزرگان شهر و اعیان دولت حیرت زده
 کرد او را استاده بودند پیرزن چون اینداستان بدانت و دیگر قدر نبود که این را زرا پوشیده از
 لاجرم پدر نکت بکار چاه تا خت صورت حال را باز گفت و مردم از زنده بودن هر حبیب تا کنون شگرب
 کردند آن سنکت کرازان از سر چاه دور کرده خواستند جنابش را بر آورند هر حبیب سو کند یاد کرده که تا آن
 جانوران که از بصرم کزنده من بچاه در افتند و پد بر نیارند من بیرون نخواهم شد پس سخت دلوی فرسوده
 فرستاده آنجا نوران را بر آورند از پس آن هر حبیب بر آمد و طیر تا ط در قدم اوله قناد و چهره بر خاک نبود
 آن از چشم با پولد پس هر حبیب در حق او دعای خیر فرمودند و دیگر باره بصورت او میان بر آمد خزانکه
 یکت گوش او همچنان بصورت کرازان بماند تا از زمان که غسل تقید یافت با بکله در انیوقت طیر تا ط بد
 هر حبیب اسلام گرفت و تمامت بیت پرستان شریعت عبوی در آمدند و طیر تا ط در خدمت هر حبیب
 از ایروان سفر کرده بشهر قیصره شام در آمدند قیون طیبا که یکی از خلفای بزرگ شریعت عبوی بود در آن
 بلده بخرت هر حبیب شافت و گفت خلیفتی حضرت عیسی علیه السلام خاص از بصرم است و پاره گوشت بدن
 بچی علیه السلام را که در میان صفت از نقره خام نهاده و آنرا بشکل دستی کرده بودند هر حبیب پسر
 و گفت داشتن اینمتاع خرتو را سزاوار نیست آنگاه هر حبیب و طیر تا ط از قیصره مراجعت کرده بشهر
 ایروان آمدند و صورت آنانک و دیگر اصنام را در رسم شکستند و شکده در آنجا بود که صورت طلسمی
 در آنجا کرده بودند و چند تن جنی آنرا صیانت نمیدادند و بچگونه خرابی نمی پذیرفت هر حبیب با آن نقره
 که گوشت بچی در اندرون داشت بدان تجانه در آمد و نماز بگذاشت تا آن جنیان بگریختند و تجانه
 فروریخت پس حکم داد که در جایی آن تکه کلیسانی بنیان کنند و سه نوبت آن بنا نهادند
 و شب ساحران بت پرست و جنیان خراب گردند شب چهارم هر حبیب نماز بگذاشت و گفت پروردگار

قیون طیبا که یکی از
 خلفای بزرگ شریعت
 عبوی بود در آن
 بلده بخرت هر حبیب
 شافت و گفت خلیفتی
 حضرت عیسی علیه
 السلام خاص از
 بصرم است و پاره
 گوشت بدن بچی
 علیه السلام را که
 در میان صفت از
 نقره خام نهاده
 و آنرا بشکل دستی
 کرده بودند هر
 حبیب پسر و گفت
 داشتن اینمتاع
 خرتو را سزاوار
 نیست آنگاه هر
 حبیب و طیر تا ط
 از قیصره مراجعت
 کرده بشهر
 ایروان آمدند و
 صورت آنانک و
 دیگر اصنام را در
 رسم شکستند و
 شکده در آنجا
 بود که صورت
 طلسمی در آنجا
 کرده بودند و
 چند تن جنی آنرا
 صیانت نمیدادند
 و بچگونه خرابی
 نمی پذیرفت هر
 حبیب با آن نقره
 که گوشت بچی در
 اندرون داشت
 بدان تجانه در
 آمد و نماز بگذاشت
 تا آن جنیان
 بگریختند و
 تجانه فروریخت
 پس حکم داد که
 در جایی آن تکه
 کلیسانی بنیان
 کنند و سه نوبت
 آن بنا نهادند
 و شب ساحران
 بت پرست و جنیان
 خراب گردند شب
 چهارم هر حبیب
 نماز بگذاشت و
 گفت پروردگار

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۵۵ دیگر آنکه جمعی با او گفتند که اگر خواهی ما میان آوریم جمعی از مردگان این کورستان را برانگیز تا بر نبوت تو گواهی دهند آنحضرت دعا کرد تا هفتده تن از آن کورستان که آنجا شند که نشتن مرد و پنج تن زن سنن کوک بودند بر صدق مقال جرجیس گواهی دادند و جمعی کثیر میان آوردند و بدینگونه روزگار برود تا هفتاد سال زندگانی کرد آنگاه در اوج جهان گفته بجان جاودانی شد و آنحضرت را دو پسر بود یکی ارستاکس نام داشت که جرجیس علیه السلام در حیات خویش او را خلقی داد و خود در گوشه غاری عزلت گزید و ارستاکس فرزند نبود و پسر دیگر جرجیس و زطائش نام داشت و او را نیز دو پسر بود که یکی را و سگان میگفتند و آن دیگر را کیری میامیدند ارستاکس در زمان خلقی خود که کیری را بجلالت افغانان فرستاد تا ایشان را بدین عیسی دعوت کند و رسم پنجاه گرفتن و نخوردن حیوانی و مدت پنجاه که از بناج خاطر جرجیس بود مردم بیا موز و اهل افغانستان سخن گری می را و قعی نهند و موسی سر او را بر دم استری مردن بستند در میان رها کردند تا بر خار و خار شمشیرند هلاک ساخت همانا جرجیس خدین دیگر از خلفای عیسی را که کیری نام بوده باشد که کیری رقم طور کس که معنی کیری صاحب معجزه است و او قبل از جرجیس میان ازن روم و تر بطن در دنیا آمد و در شهر اسکندریه غسل تعمید یافت و رواج دین عیسی علیه السلام همی کرده و چنان بزرگ شد که مردم ارمن او را در دین خود برابر موسی علیه السلام که از دود کیری کیری حکیم الهی بود که هم در عهد قسطنطین ظهور یافت و در شهر اسکندریه و مصر بیت المقدس تحصیل علوم کرده و مستطال را اس او را ضی تر بطن در شهر قیصریه بود و شصت سال زندگانی یافت و برخلاف ملت اریان رستن کرد چنانکه مذکور خواهد شد و پیشتر وقت در زاویه جمول و کنج عزلت روزگار برد و از وفات وی پنجاه خطبه بجای ماند خبر ایشان نیز که کیری بوده است و از آنجا است که مردم ارمن کرده ای زمان دعوت جرجیس را نیک ندانند و گوی چنان پندارند که آنحضرت نزدیک بزبان خاتم الانبیا ظهور داشته و این برخاست علی نبیا و آله و علیه الصلوٰه و السلام مقرر قسطنطین و ترویج او دین عیسی را پنجاه روز بنهصد و پانزده سال بعد از سقوط آدم بود

آن سننکام که قسطنطین با لشکر خویش از بحر خبک مشتنت کوج میداد و سپاه او چهار برابر لشکر قسطنطین بود چنانکه مرقوم داشتیم قسطنطین سخت سننکام بود و هم داشت که معهور دشمن کرد پس در خاطر آورد که اگر من بدشمن ظنسر جویم پستش خدای عیویان خواهم کرد و شریعت عیسی خواهم رسم گرفت و این در چاشنگامی بود که پیش روی سپاه در اراضی ایتالیا طی مسافت میکرد تا گاه سر برداشت و در میان هوا یک جوب حاج دید که خطی از آتش بر آن نوشته بود که ای قسطنطین ظفر با تو خواهد بود قسطنطین اینصورت با تمام لشکر باریان نمود و دل ایشان را قوی ساخت و در اندیشه بود که اینصورت از کجاست تا شب درآمد سننکام خواب فرار سید بخت و در خواب دید که عیسی علیه السلام با همان حاج آشکار شد و فرمود اگر خواهی بر ختم نصرت جوتی این علامت را بر علم خود نصب کن با داد قسطنطین از جان برآمد و تنال آن حاج را از زنا ب ساخت و تا بجای مرصع بجو اهرشا هوار بر سر آن استوار کرد و نام عیسی علیه السلام را در میان آن حاج مرقوم فرمود و صورت خود و فرزندش قسطنطین را که نام پدر داشت در زیر آن حاج مرقوم

ارستاکس با انصاف
 تفریح را می خورد و سبب
 و نوحانی و انصاف کاف
 منتفع و سبب معلوم
 در کلاس تفریح داد
 رای خود و گاهی سبب
 و چون سبب معلوم
 سبب سبب با کاف
 منتفع و سبب معلوم
 و نوحانی سبب معلوم
 مقصود سبب معلوم
 تفریح را می خورد و سبب
 مقصود سبب معلوم
 در ای سبب معلوم
 مقصود سبب معلوم
 سبب

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۵۸
 پس یاد یاب شد و او را در زمان خود قسطنطین نزد خود طلب داشتند بسیار عظمت نهادند و شریعت عیوی را از وی یاد
 و خازن بدو بخشید که تشریح نام داشت و نزدیک تشریح کلیبیانی بساخت و نام آنرا نیز قسطنطین نهاد که سنوز در
 روم باقی است و آن کلیبی را بر یکی علیه اسلام وقف نمود و در سرای خود شیرهای نزاری بساخت و در
 این عیسی را بخشید و از پیشین باج خود شکل خراج نهاد و از پس او قیصره بدو افتاد کرد و بعد از وفات قسطنطین
 مثال او را در استخرهای بستش نهادند و پیش از آن رسم بود که بعد از مرگ قیصره مثال ایشان را کرده میر
 بستش نهادند با بکار یاب و در عهد قسطنطین بزرگ شد و عظمت تمام حاصل کرده و مدت پانزده سال
 سال بود سی و هشتم سلو تراب شد و او نیز در زمان قسطنطین بود و پست و یکسال پاپی کرد پس در چهارم
 مرگ یاب شد و یکسال پاپ بود سی و نهم زول یاب شد و شانزده سال پاپی داشت سی و دهم
 نیز پاپ شد و چهارده سال پاپی داشت و او را عیویان از جمله اولیا نمی شمارند و بدین منصب
 سر او را نهادند سی و نهم دانس یاب شد و بیست و یک سال پاپی داشت سی و دهم نیز پاپ شد
 و بیست سال پاپی داشت سی و نهم شش اول یاب شد و چهار سال پاپ بود و بیست و یک سال پاپ شد
 و پانزده سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد و یکسال پاپی داشت چهل و دوم نیز پاپ اول پاپ
 شد و چهار سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد و ده سال پاپ بود چهل و چهارم نیز پاپ شد
 و بیست سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد و بیست و یک سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد
 و بیست و دو سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد و پانزده سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد
 پاپ شد و نه سال پاپ بود چهل و یکم نیز پاپ شد و چهار سال پاپی داشت چهل و یکم نیز پاپ شد
 و دو سال پاپ بود عیویان گویند او نیز رتبه ولایت در نیافت و بر خطا بود پنجاه و یکم ساق پاپ شد
 و شانزده سال پاپی داشت پنجاه و دوم نیز پاپ شد و نه سال پاپ بود پنجاه و یکم نیز پاپ شد
 و سه سال پاپی داشت پنجاه و چهارم نیز پاپ شد و سه سال پاپ بود او را نیز از اولیا قشماند پنجاه
 و پنجم نیز پاپ شد و دو سال پاپ بود و سی نیز از اولیا نباشد پنجاه و ششم نیز پاپ شد و دو سال پاپ شد
 نیز گویند زن بوده و بر حلیت بجا نمردان در آمد و سه سال پاپی کرد و پنجاه و هفتم نیز پاپ اول پاپ
 شد و یکسال پاپی کرد و پنجاه و هشتم سلو تراب شد و یکسال پاپ بود او نیز رتبه ولایت در نیافت پنجاه
 و نهم نیز پاپ شد و پنجاه و نهم سلو تراب شد و چهار سال پاپ بود و چهار سال پاپ
 بود رسم او از اولیا نباشد شصت و یکم نیز پاپ شد و چهارده سال پاپ بود و رتبه ولایت
 شصت و دوم نیز پاپی پاپ شد و پانزده سال پاپ بود او از اولیا شمرده نشد شصت و یکم نیز پاپ شد
 پاپ شد و دوازده سال بر خطا پاپ بود و درجه ولایت نداشت شصت و چهارم نیز پاپ شد
 شد و چهار سال پاپ بود شصت و پنجم صابی جن دو سال پاپ بود ولایت نداشت شصت و ششم
 نیز پاپ شد و یکسال پاپی کرد او نیز از اولیا نباشد شصت و پنجم نیز پاپ شد و چهارم پاپ شد
 هفت سال بی آنکه از ولایت بگریزد و پاپی کرد شصت و هفتم نیز پاپ شد و سه سال پاپ بود

تاریخ التواریخ
 کتاب اول
 فصل اول
 در بیان تاریخ
 و سلسله پاپان
 و سلسله سلو ترابان
 و سلسله دیگران
 که در روم
 و در سایر بلاد
 و در زمان
 قسطنطین
 و در زمان
 دیگران
 که در این کتاب
 مذکور است
 و در بیان
 تاریخ
 و سلسله
 پاپان
 و سلسله
 سلو ترابان
 و سلسله
 دیگران
 که در روم
 و در سایر
 بلاد
 و در زمان
 قسطنطین
 و در زمان
 دیگران
 که در این
 کتاب
 مذکور است

و در بیان تاریخ و سلسله پاپان و سلسله سلو ترابان و سلسله دیگران که در روم و در سایر بلاد و در زمان قسطنطین و در زمان دیگران که در این کتاب مذکور است

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

شصت و نهم بنیاس نهم پاپ شد و شش سال پاپ بود وقت ولایت داشت بمقام پاپ سی و نهم
 پاپ شد و پاپی از اولیا بود و پنجاه پاپی کرد از پس او سی و نهم پاپ شد و نیز وقت ولایت داشت
 و ظهور او در عهد قیصری بر اقلیوس بود که در زمان حضرت خاتم الانبیا علیه الاف الصلوة والسلام
 یافت و باقیه پاپها را که بعد از پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله ظهور یافته اند در جای خود مرقوم
 خواهیم داشت و اقدار ایشان را در نصب ملوک باز خواهیم نمود بعون الله تعالی چه پس از هجرت
 رسول جبرائی آن استقلال و استیلا یافته که پادشاهان را عزل و نصب فرمایند اکنون که از قهقهه پاپ
 سپردا ختم صورت مجلس عیویا نیز مرقوم داریم معلوم باد که چون در دین و شریعت عیوی شکلی قادی
 یا بدعتی در مدینه واقع شدی یا در نظام کشیش خلافتی ردی دادی شرط باشد که مجلسی کنند و علمای دین
 مجتمع شده سخن در اندازند انگاه شصت و نهم پاپ برخواست و سخن جمله در مسئله یکی شد آن کار را اختیار
 کنند و این مجلس بر سه گونه باشد یکی را مجلس محلی گویند و عبادت از آن باشد که مردم در یک محل انجمن شوند
 و در کاری قرار می گیرند و دیگر قسبه باشد و عبادت از آنست که مردم بیک قسبه و مسیله آن مجلس بر پا
 کنند و سیم مجلس کلیه بود و عبادت از آنست که جمیع عیویه فراسم شوند و مجلس کنند و هر سخن در آن مجلس
 اختیار شود قانون باشد با یک مجلس نخستین بعد از عیسی بود که حوازیون آنحضرت در بیت المقدس قرار
 شدند تا قانون بود و یا نیز در نماز بر اندازند و رسم عیوی که در آن مجلس دوم و سیم سال بعد از ولایت
 عیسی فراسم شد از هجرت آنکه قرار می در رفع عیسی که از مدیحه رفع آنحضرت در سنگام تابان بود و اگر
 با ماه آسمانی آن حساب میداشتند با بود که آنروز در رستمان و دیگر فضول واقع میشد لاجرم عیویان
 فراهم شدند و قرار بر آن نهادند که همه بهاء رفع عیسی را در ماه مارس دانند که هست و دویم آن مطابق اینست
 به تحویل آفتاب برج حمل که روز نوروز همان است اما شرط چنان شد که هر روز از ماه مارس که پلال ادراس
 دیدار کنند خواه در اوایل ماه مارس دیده شود خواه در او آخر آن از آنروز که پلال را پستند پانزده
 روز بشمارند اگر روز پانزدهم یکشنبه باشد آنروز را روز رفع عیسی بگردند و اگر یکشنبه نبود هر یک
 شنبه که بعد از پانزده روز که شماره کرده بود پانزدهم پیش آید آنرا که رفع عیسی گیرند و از آنجا است که بعقیده
 ایشان گاهی روز رفع عیسی پس از نوروز همان است چه ممکن است که روز اول ماه مارس پلال دیده
 باشند و روز پانزدهم یکشنبه باشد پس رفع عیسی هفت روز قبل از نوروز خواهد بود و ممکن است که باروز
 نوروز مطابق شود و ممکن است که هشت و نهم روز بعد از نوروز باشد و از آنچه مرقوم داشتیم قیاس
 توان کرد و مجلس سیم در ارضی یونان واقع شد در میان بزرگان سپهرین و مردم افریقیه و این مجلس را
 از بعد رفع ظلم و تعدی نهادند مجلس چهارم را اوستب خوانند چه نام آن زمین که مجلس کردند اوستب
 بود و این مجلس در میان مردم افاکیه و مردی که اشش بگذر مسامت بود واقع شد این سید از بهر
 رفع ظلم بود اما این چهار مجلس عیویان در جمیع مجالس شمسار و بکنند چه شرط دانند که مجلس حکم پاپ باید
 عقد شود و هر مجلس که بی حکم پاپ فراسم شود پاپ در آنجا نباشد و اگر نه نایبی از وی در آنجا حاضر نبود

بنیاس نهم
 پاپی از اولیا بود
 و پنجاه پاپی کرد
 از پس او سی و نهم
 پاپ شد و نیز وقت
 ولایت داشت
 و ظهور او در عهد
 قیصری بر اقلیوس
 بود که در زمان
 حضرت خاتم الانبیا
 علیه الاف الصلوة
 والسلام یافت
 و باقیه پاپها را
 که بعد از پیغمبر
 آخر زمان صلی
 الله علیه و آله
 ظهور یافته اند
 در جای خود
 مرقوم خواهیم
 داشت

سپس کسین
 پاپی از اولیا
 بود و پنجاه
 پاپی کرد از
 پس او سی و
 نهم پاپ شد
 و نیز وقت
 ولایت داشت
 و ظهور او
 در عهد قیصری
 بر اقلیوس بود
 که در زمان
 حضرت خاتم
 الانبیا علیه
 الاف الصلوة
 والسلام یافت
 و باقیه پاپها
 را که بعد از
 پیغمبر آخر
 زمان صلی
 الله علیه و
 آله ظهور
 یافته اند در
 جای خود
 مرقوم
 خواهیم
 داشت

وقایع بعد از مسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

انجمن مجتمع شدند و قسطنطین بعد از هجرت مجلس در آنجا حاضر شده بنیشت و هر کس سخن خویش را بی ترس و بخت
 و کتاب آریوس را در آن انجمن با و از بلند بخوانند و چون از آن کتاب سخن ناگایم بر می آمد خلفا انگشت بر
 گوش خود مینهادند که اصفا نفرمانند عاقبت الامر آریوس را لعن کردند و گفتند باید از گناه خود استغفار
 جوید و حکم کل از مجلس بر آید که عیسی سپر خداست و در احکام با خداوند بی شریک برابر است و ندانست که عیسی
 از خدای فرودتر باشد بلکه در ذات و صفات با خدای توانا باشد از بجز آنکه آریوس نکوید خداوند
 جهان چگونه دو تا باشد گفتند در ذات متحدند و خداوند عیسی و روح القدس سه خداوند مانند هم و در ذات
 یکی باشند و این دین و شریعت را کلیتیک نام نهادند که معنی اصلی باشد و پروان آریوس را بر این
 مشهور شد که منسوب بنام اوست و بعد از این احکام قسطنطین آریوس را خارج بلد ساخت اما دین او در
 میان مردم باقی ماند اما مجلس دوم در شهر قسطنطین واقع شد در عهد قیصری تا و دوز که شرح حالش مرقوم خواهد
 شد و سبب عقد این مجلس آن بود که متذابنیوس که در شهر قسطنطینه غلیفه عیوی بود گفت خدای بار
 عیسی هر دو خدا هستند اما روح القدس خدای نباشد و جمعی سخن او را استوار داشته بر عقیده او شدند و
 این شریعت در مردم متمدن که شهری از یونانست شایع شد آنگاه یکی از خلفا بود در سانه بر در این سخن
 نوشت و گفت در انجمن ثابت است که روح القدس باقیست و تغییر پذیر نیست و این چنین کس خدای باشد
 تا و دوز چون قیصر شد و غسل تعمید یافت و این خوفا را معانیه کرد و مشور می نگاشت که باید تمامت عقیدت
 من بر دین کلیتیک باشند و جایز نیست که دین عیوی را قسمت کنند و هر کس در کلیتیک خواند زیرا که هر یک
 خود را کلیتیک میخوانند و میگویند ما دین اصلی داریم و حکم داد که دیگر طوائف را مبدع و ملحد گویند و مردم در آن
 شریعت روند که اکنون دماس که پاپ است و نائب پطرس بدانت و جز آن مردم که بر دین کلیتیک باشند
 در کلیتیک جای نمانند و هر ظلم بدیشان رسد سزاوار خواهد بود و این مشور سوز در مملکت فرنگستان مضبوط
 اما تا و دوز دانست که بدین مشور آن فتنه رفع نخواهد شد پس خواست مانند قسطنطین مجلسی کند و از بدل نزد
 مال اسپس در نداشت و غلطای عیوی را که در ارضی مشرق سکون داشتند شهر قسطنطینه طلب داشت و
 بیکصد و پنجاه خلیفه عیوی در این مجلس حاضر شد و کیشیان و دیگر علمائین حاضر شدند و انجمنی بزرگ بر
 آوردند و مجلس که غلیفه شمرانظاکیه بود حضور داشت و چون تا و دوز در خواب دیده بود که مجلس سلطنت بر
 سر او نهاده و او را هیچوقت دیدار نکرده بود خواست بداند که در پیداری او را تواند شناخت یا صورت
 او را دیگرسان در خواب دیده پس آن زمان که انجمن آراسته گشت تا و دوز مجلس را آمد و از میان همه خلفا مجلس را
 شناخت و یکدیگر را در بر کشید و دیده پوس کرد و مجلس در این مجلس بر صدر بود مع القصد سخن در انداختند
 و بحث خواستند مردم متمدن را از عقیدت بگردانند چون سخن ایشان در دماغ انجمن است از نگر و سخی کرده
 ایشانرا لغت فرستادند و اخراج نموده و از آن مجلس حسین قانون بر آید که خدای از آسمان بصورت عیسی
 آمد و رحمت بسیار در انصورت بید پس دیگر با آسمان عروج فرمود و در آخر زمان هم از خواهد آمد تا دین خود را
 رواج دهد که هیچ خدائی و بنیوت در میان حق جل و علا و عیسی و روح القدس نیست و با اینکه خلفای مغرب

کتب تکلیفیه
 منصفه
 سکن و کاف
 نفع جز در ای
 آرد و نفع
 و در سکن
 و در سکن
 سدا پس
 بود و در
 نون کور
 و در سکن
 با سیم
 منصفه است
 عس تقیر
 موزیک

